

قوام بخش نهادهای آموزش فلسفه در یک جامعه، تفکر و حیات فلسفی است

فکر کردن چگونه و چرا؟

دکتر بیژن عبدالکریمی

ساحت تفکر و اندیشه در هر جامعه‌ای جایگاه و منزلت خاص خود را دارد؛ جایگاهی که سنت تفکر و فرهنگ آن جامعه زمینه ساز شکل گیری آن و متفکران و فلاسفه، وارثان و متولیان آن به شمار می‌روند، اما این ساحت نیز همچون همه حوزه‌های فکری بشری نیازمند مراقبت و پرورش است؛ به طوری که اگر نتوان حیات فکری و فلسفی یک جامعه را در پر تو خود تفکر و فلسفه بازآندیشی و بازسازی کرد، آنگاه نمی‌توان استمرار تفکر و گسترش فلسفه ورزی را از آن جامعه انتظار داشت. متن حاضر تلاش می‌کند با طرح بسترها و شرایط تفکر در ایران امروز، آسیب شناسی این فضا را در پر تو شرایط و لوازم ضروری خود اندیشه و فلسفه ممکن سازد.

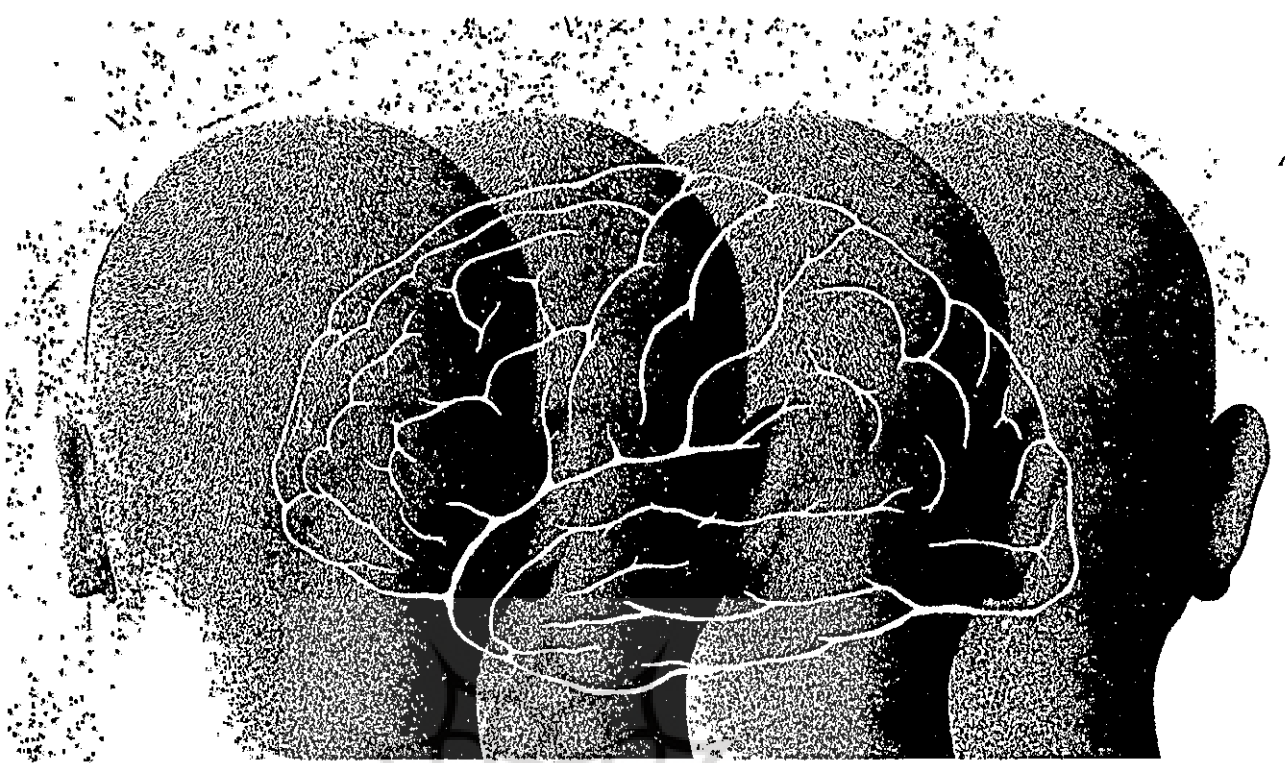


آموزش فلسفه به واقع بهترین تمرین چگونه خواندن فلسفه نیز هست. آموزگار فلسفه ای که بخواهد آرای یک فیلسوف را آموزش دهد، در واقع باید چگونه خوانش فلسفه او را تعلیم دهد. کتاب چگونه هایدگر بخوانیم نوشته مارک راتال در آمدنی خوب و مفید برای ورود به آموزش جهان اندیشگی فلسفه هایدگر است. این کتاب را مهدی نصر ترجمه و نشر خداد تو منتشر کرده است.

مثال، سلسله مراتب و تقسیم بندی استادان دانشگاه به مربی، استادیار، دانشیار و استاد که در حوزه نهادهای آموزشی، از جمله آموزش فلسفه، رایج است سلسله مراتبی نیست که در ساحت فلسفه و تفکر به منظور مرتبت شناسی و منزلت شناسی فیلسوفان و متفکران به کار می‌رود. شاید برای ما باور کردنش سخت باشد که وقتی هیأت ممیزی دانشگاه فرایبورگ تقاضای مارتین هایدگر را برای پیوستن به آن دانشگاه مورد بررسی قرار داد، وی را برای احراز هیچ کرسی دانشگاهی لایق ندانست و اگر حمایت‌های بعدی هوسرل نبود شاید هایدگر هیچ گاه نمی‌توانست به منزله یک استاد در دانشگاه فرایبورگ مشغول به تدریس شود. اما این امر و قضاوت هیأت ممیزی دانشگاه فرایبورگ به هیچ وجه از شأن و منزلت هایدگر در تاریخ فلسفه نمی‌کاهد. تبعید ملاحظه در زمان حیاتش و اثر گذاری وی در تاریخ حیات فکری ما و بزرگداشت کنونی او مثال دیگری است که به خوبی تفاوت‌ها و تعارض‌های دو حوزه نفوذ و رسمیت را نشان می‌دهد. تبعید ملاحظه امری است که در حوزه رسمیت و در قلمرو اتوریته‌های مذهبی و سیاسی صورت گرفت لیکن مقام والا و اثر گذاری تاریخی او به حوزه نفوذ فرهنگ و ساحت تفکر مربوط می‌شود. حوزه رسمیت مملو از قدرت‌ها و اتوریته‌های سیاسی، اجتماعی، مذهبی، فکری و اقتصادی است؛ اتوریته‌هایی که هر یک در قلمرو خویش به ایفای نقشی می‌پردازند اما حوزه نفوذ، ساحت عشق و آزادی است و اتوریته‌های مذکور هیچ یک نقشی در این قلمرو نمی‌توانند بازی کنند. تأثیر گذاری و آموزش حقیقی و غیر رسمی تفکر و فلسفه را در همین حوزه نفوذ، یعنی حوزه معنوی و روح فرهنگ و ساحت تفکر باید جست‌وجو کرد و نه در قلمرو نهادها و مؤسسات آموزش رسمی کشور. لذا تا ما نتوانیم به بازاندیشی و بازسازی حیات فکری و فلسفی

وقتی از آموزش فلسفه سخن گفته می‌شود ذهن معمولاً متوجه نهادها، مؤسسات و فعالیت‌هایی می‌شود که عهده‌دار امر تعلیم فلسفه در یک جامعه هستند، مثل مدارس، دانشگاه‌ها، حوزه‌ها، مؤسسات پژوهشی فلسفی، انجمن‌های فلسفی، نشریات و تألیفات فلسفی یا ترجمه متون فلسفی و... آنگاه آسیب شناسی آموزش فلسفه معطوف به این نهادها، مؤسسات و فعالیت‌ها و نقد، بررسی و ارزیابی آنها می‌شود که به نوبه خود امری است لازم، ضروری و مغتنم. لیکن این نوشته بر آن است تا موجهات سوگردانی نگاه و ذهن خواننده علاقه‌مند و دل‌نگران فلسفه و آموزش فلسفه را به حوزه و قلمرو دیگری فراهم سازد؛ قلمرویی که می‌توان آن را «ساحت خود تفکر و فلسفه» و به منزله روح و قلب تپنده نه تنها جسد و پیکر نهادها و مؤسسات آموزش فلسفه بلکه اساساً همه نهادهای سیاسی، اجتماعی و حتی همه پیکره فرهنگ یک جامعه دانست. آنچه قوام بخش نهادهای آموزش فلسفه در یک جامعه است خود تفکر و حیات فلسفی در آن جامعه است لذا آسیب شناسی این نهادها بدون عطف نظر به موانع خود تفکر و حیات فلسفی در یک جامعه نمی‌تواند امری چندان جدی و مثمر ثمر تلقی شود. اگر کسی در اصل این ادعا، یعنی تمییز «ساحت تفکر و فلسفه» از حوزه نهادها و مؤسسات رسمی آموزش فلسفه تردید کرده، آن دو را یکی بداند، آنگاه در پاسخ به سهولت می‌توان نشان داد که چگونه این دو حوزه از اوصاف متفاوتی برخوردار بوده، از احکام متفاوتی تبعیت می‌کنند. به اعتباری می‌توان ساحت تفکر و فلسفه را متعلق به حوزه نفوذ و حوزه آموزش فلسفه را متعلق به حوزه رسمیت دانست. بنیاد ارزش‌ها، سلسله مراتب و معیارها در هر یک از این دو حوزه با دیگری بسیار متفاوت است. برای





خویش در ساحت خود تفکر و فلسفه بپردازیم، بحث از آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در نهادهای رسمی کشور به جایی نمی‌برد، به تعبیر دیگر، اگر چه نه همه سخن، لیکن جوهره آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در یک دیار چیزی جز آسیب‌شناسی خود تفکر و فلسفه نمی‌تواند باشد.

آموزش فلسفه مبتنی بر دفاع از شأن و منزلت فلسفه است و دفاع از ارج و مقام فلسفه به معنای نشان دادن ضرورت و چرایی آن است. همان گونه که لئو اشتراوس به درستی متذکر می‌شود، نمی‌توان قومی را به فلسفه و آموزش آن فراخواند مگر آنکه پیشاپیش به این پرسش پاسخ دهیم: چرا فلسفه؟ فیلسوف یا جامعه فلسفی نمی‌تواند در میان یک قوم مخاطبی بیابد یا با مخاطبان خود ارتباطی برقرار کند مگر آنکه پیشاپیش به آن قوم نشان دهد فلسفه چه می‌کند و به چه کار می‌آید. صرف نظر از اینکه پاسخ فیلسوف یا جامعه فلسفی به پرسش «چرا فلسفه؟» چه باشد، به هر تقدیر، این پاسخ باید برای قوم و مخاطب امری ملموس، قابل فهم و در حیات و زندگی مدینه امری محقق باشد.

اگر می‌پذیریم معیشت در معنایی کلی و حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی یک قوم قائم به حیات فکری، عقلانی و معنوی آن است، پس آشنفتگی‌ها، پریشانی‌ها و افسار گسیختگی‌ها در دیار ما نشانگر ویرانی خانه خرد و بی‌سروسامانی حیات فکری، عقلانی و معنوی ماست و اگر می‌پذیریم فلسفه و تفکر عهده‌دار قوام‌بخشی و سامان‌دهی به حیات فکری، عقلانی و معنوی قوم است، در این صورت چه کسانی جز روشنفکران، اندیشمندان و جامعه فلسفی دیارمان را می‌توان مسؤول بی‌سروسامانی و ویرانی خانه خرد قوم‌مان دانست؟

بر جامعه فلسفی ایران است که در پذیرش مسؤولیت و رسالتی که تفکر و فلسفه بر عهده آن می‌گذارد جدیت و عزمیت بیشتری از خود نشان دهد.

تقلیل تفکر و فلسفه به یک رشته آکادمیک و دانشگاهی صرف، فارغ از تقدیر و آینده قوم و بی‌تفاوت نسبت به مسؤولیت‌های اخلاقی جامعه فلسفی از مهم‌ترین آسیب‌ها و خطراتی است که تفکر و حیات فلسفی را در دیار ما تهدید می‌کند.

دعوت به اندیشیدن به حیات قوم و فراخوانی به برعهده گرفتن مسؤولیت‌های اخلاقی جامعه فلسفی نسبت به سرنوشت و آینده مدینه، می‌تواند تحت لوای نوعی سیاست‌زدگی، ایدئولوژی‌اندیشی و تقلیل شأن و منزلت تفکر و فلسفه، مورد نفی و انکار قرار گیرد. لیکن سخن بر سر دفاع از سیاست و سیاست‌زدگی یا تقلیل تفکر تا سرحد ایدئولوژی یا ایدئولوژی‌اندیشی نیست و فراخوانی جامعه فلسفی ایران به اندیشیدن عمیق‌تر و جدی‌تر به حیات و سرنوشت قوم را در اینجا باید نه حاصل نوعی رمانتیسم و نه ناشی از نوعی آرمان‌خواهی سوسیالیستی قرن نوزدهمی دانست بلکه سخن بر سر آن است که:

الف) انسان موجودی معنا‌یاب و معنا‌فهم است و حیات آدمی بدون معنا قوام نمی‌پذیرد. اما معنایابی و معنا‌فهمی آدمی به این مفهوم نیست که انسان خود، معنا یا بنیاد معنا یا جاعل معناست. معنا در فرد ظهور می‌یابد اما از این حقیقت به هیچ وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که فردیت، بنیاد و جاعل معناست یا در فردیت معنایی وجود دارد. در قوم و حیات جمعی - از آن حیث که امری جمعی است - هم معنا ظهور ندارد، لیکن اندیشیدن به حیات جمعی می‌تواند تمرینی برای گذر از فردیت برای دستیابی به معنا باشد، مشروط بر اینکه به گمگشتگی و مستحیل شدن در جمع منتهی نشود. فردیت‌گرایی یا اندیویدوالیسم جدید دیوار به دیوار بی‌معنایی و نیهیلیسم است، چرا که فردیت‌گرایی جدید، گذر از خویشتن برای نیل به معنا را در نمی‌یابد. نیهیلیسم در دیار ما هم خانه کرده است. فردیت‌گرایی و عافیت‌طلبی بورژوازمشانه، اکثریت قریب به اتفاق جامعه انسانی کنونی را فرا گرفته است. متأسفانه جامعه فلسفی ما هم از این بیماری مهلک مصون نبوده و نیست. در بسیاری از مواقع تقلیل فلسفه به یک رشته آکادمیک صرف و حتی گاه ظهور گرایش‌های صوفیانه در میان اعضای جامعه فلسفی ایران، نقابی است بر فردیت‌گرایی و عافیت‌پرستی بورژوازمشانه.

ب) فلسفه و تفکر، بالذات امری سیاسی است. آری، متعلق اصلی فلسفه و تفکر عبارت است از وجود فی‌نفسه و وظیفه اصلی فلسفه چیزی نیست جز فهم وجود و احکام و عوارض ذاتی آن. لیکن فهم وجود در صرف پاره‌ای از احکام و گزاره‌ها و بحث از مقولات و امور عامه مطابق با سنت مابعدالطبیعی یا مابعدالطبیعه سنتی خلاصه نمی‌شود.



نایجل واربرتون در زمره فیلسوفان تحلیلی متأخر است که آثار بسیاری در باب فلسفه و فلسفه پژوهی نگاشته است. وی یکی از منتقدان سرسخت فلسفه قاره ای و مدافع آسان‌لویسی و خوش‌خوانی متون فلسفی است. او فیلسوفان قاره ای جدید را به دلیل دشواری و مغلط‌گویی‌شان متهم کرده است. کتاب «الفبای فلسفه» به قلم وی یکی از بهترین مداخل‌ها برای ورود به اندیشه اوست. این کتاب را مسعود علیا ترجمه و نشر ققنوس منتشر کرده است.

ت
ا
ل
ت

فهم وجود به معنای کشف و دریافت امکانی از امکانات وجود و لذا پی‌ریزی بنیان و جعل و خلق عالمی است که تقدیر آدمی و مدنیت، فرهنگ و تمدن او در این عالم رقم می‌خورد.

رسالت تفکر و فلسفه - رسالتی که خود ذات تفکر و فلسفه بر عهده آن می‌نهد - عبارت است از فهم و کشف امکانات متعددی که فراروی آدمی قرار دارد و خود همین امر بالذات به معنای به چالش خواندن همه قدرتها و اتوریته‌هایی است که امکانات موجود را یگانه‌ترین و نهایی‌ترین امکاناتی تلقی می‌کنند - یا می‌کوشند چنین وانمود کنند - که فراروی قوم یا حتی بشریت وجود دارد.

به این اعتبار، رسالت تفکر و فلسفه عبارت است از دفاع از آزادی و پاسداری از حریم‌شان و مقام آدمیت آدمی، انسان موجودی خود - بر پا، یعنی قوام‌بخش نحوه هستی خویش و یگانه موجودی است که امکانات، یعنی انحاء تحقق هستی گوناگونی در برابر او گشوده است. رسالت فیلسوف و متفکر، فهم و کشف این امکانات و نشان دادن آنها، لذا دفاع از حریم آزادی و شان و مقام انسان است؛ حریم و شانی که امروزه در زمان ما به شدت به خطر افتاده و همین خطر، رسالت تفکر و فلسفه را در زمانه ما خطیرتر می‌سازد.

کشف امکانات تازه بدون یاری و مدد سنت امکان‌پذیر نیست. اساساً آدمی موجودی نیست که از صفر آغاز شود، نحوه هستی او عین واقع‌شدگی درون امکاناتی است که وی را احاطه کرده، نحوه هستی او را سمت و سو می‌بخشد. آدمی حلقه آغازین نبوده بلکه حلقه‌ای در میان زنجیره‌هایی است که حلقات آن پیش از او وجود داشته و بعد از او وجود خواهند داشت.

ماهیت تفکر و فلسفه از همین نحوه هستی آدمی برمی‌خیزد. تفکر و فلسفه همواره درون یک سنت و تاریخ امکان‌پذیر است، تفکر اصیلی محض، وجود ندارد و تفکر متفکر همواره در سایه تفکر متفکران پیشین، یعنی درون یک سنت، قوام می‌پذیرد اما در عین حال، اصالت تفکر در فراروی از همین سنت نهفته است. تفکر بدون مدد فرهنگ و سنت امکان‌پذیر نیست اما ماهیت و اصالت تفکر عبارت است از همین فراروی از فرهنگ و سنتی که شخص متفکر را احاطه کرده است. تفکر اصیل، هر چند متعلق خود را از فرهنگ اخذ می‌کند لیکن ماهیتاً ضد فرهنگ است. سخن نیچه را به یاد آوریم که گفت: «تفکر سخن نابه‌هنگام است». این سخن پدین معناست که تفکر

یورش بر فرهنگ است. سنت و فرهنگ بسیار عزیز و معتنم است تا آنجا که متعلق تفکر واقع می‌شود اما آنجا که جان‌شین خود تفکر می‌شود، یعنی امکانات موجود تاریخی را به منزله یگانه‌ترین و نهایی‌ترین امکانات فراروی آدمی جلوه می‌دهد، موجبات مرگ تفکر و آزادی و لذا مرگ انسان را فراهم می‌سازد. تفکر و فلسفه عبور از افق‌هایی است که فرهنگ و سنت به منزله نهایی‌ترین و یگانه‌ترین امکانات آدمی می‌نمایند و این عبور، امر بسیار دشواری است که عزیمت عظیمی را می‌طلبد.

جامعه فلسفی ایران، در زمان ما، بیش از اندازه اسیر سنت و فرهنگ تاریخی خویش است و برای گذر و فراروی از این محدوده‌های تاریخی نیازمند عزیمتی است که به نحوی اساسی فاقد آن است.

بارها شنیده و می‌شنویم که از «امتناع تفکر در ایران» سخن گفته می‌شود. این سخن را چگونه می‌توان فهمید و چگونه باید ارزیابی کرد؟ اگر مراد از تعبیر «امتناع تفکر در ایران» معنا و مفهومی قومی، نژادی یا جغرافیایی باشد، به این معنا که ایرانیان، از آن حیث که ایرانی یا در این بخش از جغرافیا هستند، ذاتاً فاقد توانایی قدرت تفکر عقلانی و فلسفی هستند، سخنی یاه و از سوسی دیگر در تعارض آشکار با واقعیت تاریخی حیات فکری و عقلانی این قوم است لیکن «امتناع تفکر در ایران» را در معنا و مفهوم دیگری هم می‌توان فهم کرد و آن اینکه در فرهنگ و پارادایم کنونی حاکم بر حیات اجتماعی و تاریخی ما تفکر عقلانی و فلسفی در عمیق‌ترین و اصیل‌ترین معنای کلمه، یعنی پرسش از مفروضات، اصول اولیه و مفاهیم بنیادین فرهنگ و سنت، ممتنع است. در این معنا، سخن گفتن از «امتناع تفکر در ایران» حامل دعوتی جدی برای اندیشیدن به پارادایمی است که در آن به سر می‌بریم.

اگر مهم‌ترین شاخصه سنت و پارادایم فرهنگی خود را وصف تئولوژیک آن بدانیم، «امتناع تفکر در ایران» به معنای امتناع تفکر فلسفی در یک پارادایم تئولوژیک است. فهم وصف تئولوژیک سنت و تاریخ تفکر ما، مهم‌ترین آسیب‌شناسی این سنت است. درست است که متافیزیک هیچ‌گاه از وصف تئولوژیک تهی نبوده است و تئولوژی هم هیچ‌گاه نتوانسته و نخواهد توانست از وصف متافیزیکی بودن میرا باشد، لیکن در اینجا سخن از غلبه رویکرد تئولوژیک بر رهیافت فلسفی است. شاید نیازی به توضیح نباشد که در اینجا سخن از تئولوژی است و نه دین و مراد من از

تا ما نتوانیم به بازاندیشی و بازسازی حیات فکری خویش در ساحت خود تفکر بپردازیم، بحث از آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در نهادهای رسمی کشور ره به جایی نمی‌برد. به تعبیر دیگر، جوهره آسیب‌شناسی آموزش فلسفه در یک دیار چیزی جز آسیب‌شناسی خود تفکر و فلسفه نمی‌تواند باشد

ما نیازمند تأسیس یک سنت تازه در نظر و تفکر خویشیم. این امر مستلزم دستیابی به یک اونتولوژی و وجودشناسی تازه است که مفروضات اونتولوژیک پیشین را به چالش می‌گیرد، پی‌ریزی مبانی وجودشناختی جدید و تأسیس یک سنت، امری متفکرانه در عمیق‌ترین و ریشه‌ترین معنای کلمه و نیازمند عزمی عظیم است. اما بخش اعظم جامعه فلسفی ایران به تبعیت از جو عمومی جامعه، یا هنوز در بستر گرم و نرم باورهای ایدئولوژیک و ایدئولوژیک خویش آرمیده است که از فهم این نیاز ناتوان است یا آن چنان اسیر امواج دریای خروشان تغییر و تحول شده است که قدرت تفکر پسامان را از کف داده است.

لیکن تأسیس یک سنت تازه به معنای نادیده انگاشتن و پشت پا زدن به سنت پیشین نبوده و نیست بلکه به معنای رجوع مجدد و التفتانی مضاعف به آن است. سنت نظری پیشین ما می‌تواند ره‌آموز و ره‌گشا باشد لیکن با آنچه فلسفه اسلامی یا عرفان اسلامی نامیده می‌شود در دیار ما هیچ اتفاقی روی نمی‌دهد و نخواهد داد، زیرا این سنت نظری امروز برای ما چیزی جز مجموعه‌ای از الفاظ و اصطلاحات مرده و بی‌روح نیست. این سنت، در زمان ما ناتوان‌تر از آن است که گشایشی در حیات و تاریخ ما بیافریند.

آنچه امروز در سرزمین ما تحت عنوان فلسفه، کلام یا عرفان اسلامی تدریس می‌شود صرف تقلید و تکرار بیان گذشتگان یا حاشیه‌نویسی بر متون آنان است و ضربان نبض زمان در آن احساس نمی‌شود. ما هنوز ناتوان‌تر از آنیم که بتوانیم با این سینا، فارابی، سهروردی، ابن عربی، مولانا و ملاصدرا دیالوگی برقرار کنیم. ما، هم قدرت گفتن و هم توانایی شنیدن خویش را از دست داده‌ایم. سنت نظری ما دیگر در مدار تفکر جهانی قرار ندارد و ما هنوز فاقد هانری کربن دیار خویشیم تا بتواند سنت نظری و معنوی ما را به گونه‌ای به سخن آورد که پیامی برای زمان و عصر حاضر داشته باشد و به فرض نشان دهد که چگونه عالم ملکوت و عالم خیال در فلسفه سهروردی و فلسفه اشراق می‌تواند راهی برای نجات بشر امروز بوده و به کمک آن می‌توان بر گسیختگی معرفت‌شناختی و وجودشناختی دوران معاصر غلبه کرد و راه نجاتی برای فرهنگ، تمدن و انسان معاصر نشان داد.

دیالوگ با سنت اما نه اسارت در آن، بخش دیگری از رسالت فراموش شده‌ای است که فلسفه و تفکر بر عهده جامعه فلسفی ایران می‌نهد، لیکن این جامعه هنوز با انجام آن بسیار فاصله دارد.

تئولوژی نه از تباط با امر قدسی یا تلاش برای تفکر در باب آن، بلکه نظامی از مفروضات نامنقح پیشین در حول و حوش امر قدسی است. در رویکرد تئولوژیک حفظ و دفاع از این نظام و مفروضات پیشین، اصل و محور تفکر است و این درست نقطه مقابل تفکر فلسفی است که خود را متعهد نه به پاره‌ای از نظام‌ها یا مفروضات پیشین بلکه به آن حقیقتی می‌داند که خود را بر تفکر عرضه و آشکار می‌کند. بدین ترتیب، تئولوژی، برخلاف ظاهر و مدعیاتش رویکردی خود-بنیاد است و درست در نقطه مقابل تفکر فلسفی قرار می‌گیرد که بنیاد را امری استعلایی و فراتاریخی می‌داند که فراسوی هر گونه نظام و مفروضات پیشین و خودساخته تاریخی ما قرار دارد.

با توجه به شرایط تاریخی کنونی ما «تخریب تئولوژی» یکی از مهم‌ترین وظایف و رسالت‌هایی است که تفکر و فلسفه بر دوش جامعه فلسفی ایران می‌نهد لیکن این جامعه، به دلیل اسارت بیش از اندازه در سنت تاریخی خویش، نه تنها ضعیف‌تر از آن است که بتواند از انجام این رسالت برآید بلکه به نظر می‌رسد که در بیشتر مواقع در جهت معکوس طی طریق می‌کند. عدم مرزبندی واضح و روشن میان تفکر فلسفی و رویکرد تئولوژیک و حضور مفروضات پیشین تئولوژیک در تفکر و آثار بسیاری از استادان فلسفه مشاهده می‌شود. رویش قارچ گونه نهادها و مؤسساتی که مدعی عهده‌داری حیات فلسفی در جامعه ما هستند گواه صادقی بر ادعای این نوشته مبنی بر سیر معکوس جامعه فلسفی ایران است.

ما نیازمند یک «تغییر پارادایم آگاهانه» هستیم لیکن جامعه فلسفی ما همچون دیگر بخش‌های جامعه، ناتوان از اجابت این نیاز است.

جامعه ما در یک مرحله گذار جدی تاریخی است. چه بخواهیم، چه نخواهیم، پارادایم فرهنگی و تاریخی سنت تفکر ما در حال تغییر است. مفروضات پیشین به چالش خوانده شده‌اند نظام‌های وجودشناختی ما در هم شکسته‌اند. در یک کلمه عالمیت عالم ما و سنت نظری و فکری ما به پایان رسیده است. ما تغییر کرده و می‌کنیم. جامعه ما نیازمند ایده‌های روشنائی‌بخش است و جامعه فلسفی ما، درست همچون دیگر ارکان و بخش‌های کشورمان، فاقد توانایی برای یافت و پردازش این ایده‌های روشنائی‌بخش است.